گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید قربانعلی نقیان از شهدای دفاع مقدس

نوشته بود دست پدر و مادرم را در قیامت خواهم گرفت

■ مبینا شانلو

بهانه آشنایی‌مان با شهید قربانعلی نقیان، شهید محمدطاها اقدامی کوچک‌ترین شهید حادثه تروریستی ۳۱ شهریور ۱۳۹۷ اهواز بود. مرور تصاویر شهدای روستای وزوان از شهرستان شاهین‌شهر و میمه اصفهان که محمدطاها اهل همان جا بود، ما را با شهید نقیان آشنا کرد. شهیدی که به‌رغم هوش و استعداد بالایش در تحصیل، عشق به خدمت در شرایط جنگ تحمیلی او را از میز علم و دانش به پشت سنگر و خاکریز کشاند و شهادت مزد بی‌بدیل حماسه آفرینی‌هایش در جنگ شد. شهید قربانعلی نقیان در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۶۱ در روند اجرای مرحله سوم عملیات الی بیت‌المقدس به شهادت رسید. برای آشنایی با زندگی و سیره عملی این شهید بزرگوار با برادرش محمد نقیان به گفت‌وگو نشستیم که از منظر تان می‌گذرد.

شاهین‌شهر شهدای متعددی دارد! گویا وجود خانواده‌های مذهبی در این شهر یکی از علت‌های این امر است.

بله همین طور است. البته ما اهل روستای وزوان از شهرستان شاهین‌شهر و میمه اصفهان هستیم. اغلب مردم این روستا مذهبی هستند. ما چهار خواهر و دو برادر بودیم. قربانعلی متولد ۱۳۴۱ بود و فرزند چهارم خانواده. قربانعلی شش سال از من کوچک‌تر بود. خانواده ما یک خانواده مذهبی با ریشه‌های انقلابی بود. پدرم نام قربانعلی را برای ایشان انتخاب کرد تا فدایی راه و مکتب علوی شود. قربانعلی دوران ابتدایی و راهنمایی را با بالاترین نمرات به پایان رساند به گونه‌ای که در هر یک از مقاطع جزو افراد ممتاز و برتر بود.

شهید نقیان فعالیت‌های انقلابی هم داشت؟

بله با توجه به سن و سالی که داشت الحمدلله با درایت و آگاهی در این مسیر قرار گرفت. آشنایی خانواده ما با انقلاب و آرمان‌های امام خمینی(ره) از طریق اعلامیه‌هایی بوده که روحانیون به روستا می‌آوردند. زمانی که انقلاب شدت گرفت قربانعلی با دوستانش تصمیم گرفتند مدرسه را ترک کنند و به خیابان‌ها بیایند و علیه رژیم شعار بدهند. برادرم فعالیت‌های زیادی را در این زمینه همراه با دوستان و هم‌کلاسی‌های خود انجام داد. ایشان اولین راهپیمایی محل را همراه با هم‌کلاسی‌هایش برگزار کرد که سروصدای زیادی به پا کرد. همه می‌گفتند بچه‌های دبیرستان مدرس راهپیمایی عظیمی را به راه انداختند. بسیاری از بچه‌هایی که هم‌سن و سال برادرم یا بزرگ‌تر و کوچک‌تر بودند در راهپیمایی شرکت کرده بودند. اسامی همه آنها به پاسگاه داده شده و بیشتر بچه‌ها به خاطر شرکت در راهپیمایی بازداشت شدند.

چطور شد سر از جبهه‌های جنگ درآورد؟

قربانعلی سال ۱۳۶۰ دیپلمش را در رشته تجربی گرفت. ما هر دو برای ورود به دانشکده تربیت معلم ثبت نام کردیم و امتحان دادیم. من موفق شدم اما قربانعلی برای اینکه بتواند به جهاد در راه خدا برسد و از قافله عاشقان سالار شهیدان عقب نماند، برای انجام خدمت سربازی ثبت نام کرده و به پادگان صفر۵ کرمان رفت. پس از طی دوران آموزشی در کرمان به جبهۀ خوزستان رفت و در لشکر ۹۲ زرهی اهواز مشغول شد. در آنجا از نیروها خواسته بودند هر کس در هر زمینه‌ای استعداد و توانایی دارد اعلام کند که قربانعلی گفته بود من در بنایی و پست مهندسی مسلط هستم. بعد ایشان را برای ادامه خدمت به پست مهندسی منتقل کرده بودند اما وقتی می‌بینند همه رفقایش وارد واحد رزمی شده‌اند انصراف داده و به دوستان همرزمش ملحق می‌شود.

به عنوان برادر شهید کمی از شاخصه‌های اخلاقی ایشان برایمان بگویید.

قربانعلی شخصیت مدبری داشت تا آنجا که محور خانواده محسوب می‌شد. مثل این می‌ماند که مثلاً خودرو شما بدون چرخ نمی‌تواند حرکت کند. پدرم در بسیاری از مباحث و مسائل خانواده با ایشان مشورت می‌کرد. برادرم فکر باز و روشنی داشت و با همه رفاقت می‌کرد. با کوچک و بزرگ هم رفیق بود. آن‌قدر اخلاق نیک و پسندیده‌ای داشت که همیشه با خودم می‌گفتم مثل او دیگر نداریم. به لحاظ علمی و تحصیل رتبه اول داشت. به لحاظ کاری هم هر زمان کار و مسئولیتی به ایشان سپرده می‌شد به نحو احسن از عهده آن کار برمی‌آمد. با همه این ویژگی‌ها هرگز ادعایی نداشت. در همه امور سرآمد بود.

نحوه شهادت ایشان به چه صورت بود؟ در چه عملیاتی به شهادت رسید؟

قربانعلی در صبح روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۱ در روند مرحله سوم عملیات الی بیت‌المقدس در نزدیکی‌های خرمشهر به شهادت رسید.

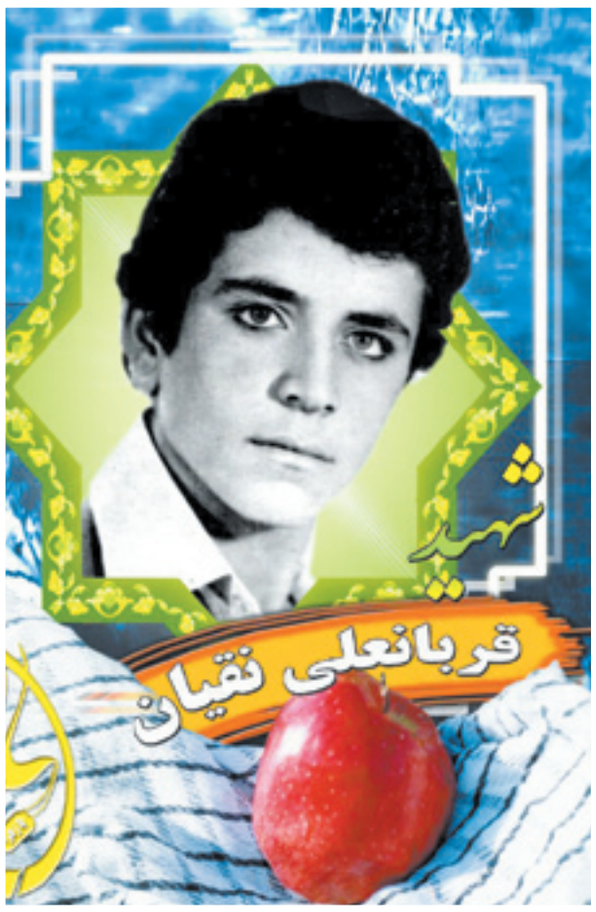

آرپی‌جی‌زن بود. من نتوانستم پیکر برادرم را ببینم اما پدرم می‌گفت ترکش مستقیم به گونه‌اش خورده است. گویا قربانعلی قبل از شهادت نامه‌ای برای عمویم نوشته بود که: «عموجان من که از علی‌اکبر امام حسین(ع) بیشتر نیستم، من هم می‌روم شهید می‌شوم. فقط به پدر و مادرم بگویید نگران من نباشند. من دست آنها را خواهم گرفت.» پیکر پاک و مطهرش ۵ روز بعد از شهادت در روز جمعه بر دستان مردم غیور شهر وزوان تشییع و در کنار دوستان شهیدش به خاک سپرده شد. بعد از شهادت ایشان چون تک پسر خانواده شدم اجازه ندادند به جبهه بروم.

چطور متوجه شهادت ایشان شدید؟

کمی بعد از گذراندن دوران خدمتش من و یکی از رفقایم تصمیم گرفتیم برای دیدار و ملاقات با قربانعلی به جبهه‌های جنوب برویم. همین که وارد منطقه شدیم، به ما اجازه ورود ندادند، کلی خواهش و تمنا کردیم. بعد از پیدا کردن یک آشنا قرار شد ما را با ماشین حمل غذا به جبهه بفرستند اما متأسفانه این هم عملی نشد. برای اینکه بتوانم هر طور هست برادرم را ببینم شروع به نوشتن نامه کردم. در نامه این گونه نوشتم که: «من اهواز هستم اگر می‌توانی بیا تو را ببینم»، کمی بعد در جواب نامه‌ام نامه‌ای از قول همرزمان برادرم که همسایه ما بودند به دستم رسید که من و برادرت زنده هستیم و حال ما خوب است انشاءالله هفته بعد می‌آییم. هفته بعد دقیقاً پنج‌شنبه بود و من آماده می‌شدم که بروم و امتحان جهان‌بینی بدهم که یکی از دوستان به من خبر داد و گفت روح اخوی‌ات شاد، شهید شده است. پیکر شهدا را به سپاه میمه آورده بودند و از آنجا خانواده‌ها را مطلع می‌کردند. مادر و خواهرهایم برای زیارت امامزاده سیدصالح خاتون خواهر امام رضا(ع) به وزوان رفته بودند. آن زمان وقتی کسی شهید می‌شد یا پیکر شهیدی را می‌آوردند در امامزاده اعلام می‌کردند. مادر و خواهرهایم در امامزاده خبر شهادت برادرم را شنیده بودند.

اگر می‌شود خاطره‌ای از ایشان بگویید.

همه زندگی من و قربانعلی سراسر خاطره بود. قربانعلی سخت‌ترین کارها را به بهترین وجه انجام می‌داد. آخرین باری که به مرخصی آمد را خوب به یاد دارم، قبل از اعزام برای خداحافظی با همه دوستان و بستگان و فامیل به خانه‌هایشان رفت. از آنها خداحافظی و طلب حلالیت کرده بود. به خیلی از آنها گفته بود که این خداحافظی آخر من است، دیگر باز نخواهم گشت.

در بخش‌هایی از وصیتنامه شهید می‌خوانیم: «ای عزیز! ایمان به خدا بیاور تا از نفاق و دورویی در امان باشی. محبّت را به اهل بیت (علیهم‌السلام) افزون دار تا از نار برهی و دوستت را حسین قرار بده تا به دوستی حسین برسی. ای دوست! بدان که پیشرفت انسان از راه نافله باشد اگر خواهان ترقی می‌باشی نوافل را به جای آر. در رأس تمام آنها نماز شب و بعد زیارت ائمه معصومین (علیهم‌السلام) و در مقام بعد زیارت عاشورا بخوان تا حق را آن گونه که هست ببینی...».

> همه زندگی من و قربانعلی سراسر خاطره بود. قربانعلی سخت‌ترین کارها را به بهترین وجه انجام می‌داد. آخرین باری که به مرخصی آمد را خوب به یاد دارم، قبل از اعزام برای خداحافظی با همه دوستان و بستگان و فامیل به خانه‌هایشان رفت

داستانک

لباس بسیجی و کفش دامادی

زمزمه همیشگی‌اش «اللهم الرزقنی شفاعة الحسین» بود

شهید سیدهاشم قریشی‌زاده ۲۰ مرداد ۱۳۴۶ در کربلا به دنیا آمد. در ایران بزرگ شد و با آغاز جنگ تحمیلی بر خودش واجب دانست که از اسلام و کشورش دفاع کند. سیدهاشم قریشی‌زاده که از رزمندگان ژاندارمری بود، در نهایت ۱۲ اسفند ۱۳۶۵ در زبیدات عراق به شهادت رسید. متن زیر روایت داستانی است از زندگی این شهید که پیش رو دارید.

پانزده سال بیشتر نداشت که رفت جبهه. از چند باری که اعزام شد، یک بار مجروح برگشت. توی خانه بستری‌اش کردیم اما برای ویزیت و درمان‌های تخصصی به بیمارستان سعدی شیراز می‌رفتیم. هاشم عصا را زیر بغل می‌زد و بدون کمک دیگران قدم برمی‌داشت. طبق عادت رزمندگی‌اش شلوار بسیجی می‌پوشید. یک بار که من و داداش و مادر سوار تاکسی شده بودیم راننده گفت: عجب دوره و زمانه‌ای شده! مردم یاد گرفتن برای این که بگن مجروح جنگی هستیم لباس بسیجی بپوشن. مادرم از این نیش و کنایه حرصش گرفت و خواست جوابش را بدهد که هاشم دستش را آورد جلو:

-نمی‌خواد چیزی بگی مادر... این به اندازه درک خودش حرف زد.

مجروحیتش که خوب شد پدرم گفت: دیگه اجازه نداری بری جبهه. باید ازدواج کنی. هاشم در سن ۱۸ سالگی ازدواج کرد اما دلش توی جبهه مانده بود. نیمه شب‌ها از خواب بلند می‌شد و مثل رزمنده‌هایی که وصفشان را شنیده بودیم، با خدا راز و نیاز می‌کرد. یک روز آمد خانه و با خوشحالی کاغذی را نشان داد: به خاطر دفاع از وطنم رفتم برای ادای خدمت سربازی ثبت نام کردم. دیگه نمی‌تونید مجبورم کنید بمونم!

■■■

همگی در خانه پدری دور هم جمع بودیم. قرار بود هاشم بیاید مرخصی. رسید دم در اما وارد نشد: صبر کنید ببینم. من خواب دیدم همه اومدید استقبالم و مژدگانی می‌خواید. راستش رو بگید... پدر شدم؟ با خنده گفتیم: بله... ان‌شاءالله قدمش خیره. آمد داخل و مثل همیشه جمع‌مان جمع شد. مدتی که گذشت آهسته به من گفت: دخترم بعد از شهادت من به دنیا میاد... اسمش رو بذارید راحله‌سادات! انگار خودش را برای رفتن آماده کرده بود. مرخصی بعدی که آمد نگاهی به کفش دامادی‌اش انداخت و خطاب به کفش گفت: آخرین باری بود که پوشیدمت!

■■■

خبر شهادتش که آمد، به یاد آوردم سیدهاشم وقتی تنها می‌شد برای خودش چیزهایی را زیر لب زمزمه می‌کرد. یک بار کنجکاو شدم بشنوم. داشت می‌خواند: اللهم الرزقنی شفاعه الحسین یوم الورود! سیدهاشم تازه‌داماد بود، پدر نیمه‌های شب بلند می‌شود متوجه چراغ روشن اتاق می‌شود، ساعت حدود ساعت ۳ بامداد بود، نگاهی به اتاق می‌اندازد متوجه می‌شود که سیدهاشم در حال خواندن نماز شب است. بارها و بارها شاهد نماز شب خواندن‌هایش بودیم. معتقد بود برای خواب وقت زیاد است اما راز و نیاز به درگاه خدا موهبتی دیگر است...

وادی کتاب

معرفی کتاب «سه نیمه سیب»

نگاه مادرانه به روایت زندگی شهدا

■ نرگس انصاری

سه نیمه سیب را محمد محمودی نورآبادی نوشته است. اثری که انتشارات خط مقدم قم همین چهار ماه پیش آن را به چاپ رسانده و اکنون چاپ دوم آن در اختیار علاقه‌مندان قرار دارد. نویسنده در این اثر از دوربین نگاه یک مادر به زندگی دو شهید مدافع حرم پرداخته است. شهیدان مصطفی و مجتبی بختی دو برادر اهل محلۀ قاسم‌آباد مشهد که تابستان ۹۴ در نزدیکی تدمر به شهادت رسیدند. با هم نگاهی به داشته‌های این کتاب می‌اندازیم.

■■■

آنچه سه نیمه سیب را متفاوت نشان می‌دهد، همان نگاه مادرانه به روایت زندگی شهداست. نگاهی که در ادبیات مقاومت همواره مورد توجه مخاطبان قرار دارد. نویسنده که پیشتر در کتاب «قنوت آخر- انتشارات جمکران» زاویۀ دید دوم شخص را تجربه کرده بود، در این اثر نیز از صفر تا صد سه نیمه سیب را با زاویه دید دوم شخصِ متمرکز بر نگاه و احساسات مادر شهیدان بختی تدوین کرده است. فصل مقدمه کتاب که خود می‌توانست به نوعی فصل اول هم حساب

> نویسنده با واکاوی لایه‌های زیرین یک زندگی، حوادث روی داده بین مادر و دو فرزند را در مقابل چشم و دل مخاطب قرار می‌دهد. خدیجه در این روایت مادر است اما نه مادری که بخواهد مسئولیت عقیدتی- سیاسی و اجتماعی خود را وانهد و فقط احساسات را مدنظر داشته باشد. بر عکس او نه تنها مانعی بر سر راه رفتن بچه‌هایش نیست که خود همراه و همگام آنهاست

شود، از گفت‌وگوی تلفنی بین مادر شهیدان و نویسنده که یکی در محله قاسم‌آباد مشهد و دیگری در فرودگاه امام و پای پرواز دمشق است، آغاز می‌شود. در این بخش می‌خوانیم: «نه! نمی‌شود جواب این پشت‌خطی سمج را نداد. تا حالا چند بار به خاطر همین سماجتش به او تذکر داده‌ای. یک سال بیشتر است که به تو قول داده به سوریه و تدمر خواهد رفت و هر طور شده، خودش را به «ابرویی یک» و محل آن حادثه خواهد رساند و بعد از حال و هوای آنجا برایت خواهد گفت...

مثلاً از دمشق تا پادگان امام حسین(ع) که شنیده‌ای چند شب را بچه‌هایت آنجا بوده‌اند و از آنجا تا حُمص و بعدش هم تَدمُر... هیچ تصویر واقعی از آن وادی نداری. هرچه هست، ساخته و پرداخته ذهن و خیال است. حتماً این مرد زاگرس‌نشین هم فهمیده که چقدر دوست داری از حال و هوای آنجا بدانی. از ابرویی یک تا جاده‌ای آسفالته اما درب و داغان که همیشه فکر می‌کنی باید جا تا جایش خمپاره خورده و پر از چاله و چوله باشد...» (از فصل مقدمه سه نیمه سیب).

پس از مقدمه طولانی کتاب، ماجرای سوریه رفتن مصطفی و مجتبی آغاز می‌شود. نویسنده با واکاوی لایه‌های زیرین یک زندگی، حوادث روی داده بین مادر و دو فرزند را در مقابل چشم و دل مخاطب قرار می‌دهد. خدیجه در این روایت مادر است اما نه مادری که بخواهد مسئولیت عقیدتی- سیاسی و اجتماعی خود را وانهد و فقط احساسات را مدنظر داشته باشد. بر عکس او نه تنها مانعی بر سر راه رفتن بچه‌هایش نیست که خود همراه و همگام آنهاست. حتی آنجا که دیگر سپاه از اعزام این دو جوان مشهدی امتناع می‌کند و این دو برادر ناچار می‌شوند در پوشش شهروند افغانی خود را در لشکر فاطمیون جا بزنند، مادرشان گام به گام، آنها را همراهی می‌کند. با آنها تمرین لهجه افغانی می‌کند و در جاهای لازم مشورت هم می‌دهد. گویی مخاطب صحنه کربلا را پیش چشم خود می‌بیند و ام‌وهب را که دارد جگرگوشه خود را راهی قتلگاه می‌کند...

«تو یِه مادر، غرق این خیالات هزار داستان هستی که مجتبی دنبال حرف برادر را می‌گیرد: «آره مامان، ما این همه ذکر گفتیم و پای مصیبت حضرت زینب نشستیم؛ حالا به نظرم وقتش رسیده که کاری بکنیم.»

مصطفی می‌گوید: «اگر امروز نتوانیم از حرم بی‌بی و روح و جان اسلام دفاع کنیم، کی باید دفاع کنیم؟»

صحنه در نظرت شبیه تعزیه شده است. همچنان در طول و عرض تاریخ در رفت و آمد هستی. تاریخ چه جالب برایت تکرار شده و چه شباهت‌ها ورق خورده است. فکر می‌کنی سختی کار مادری مثل تو، وقتی ظهور و بروز پیدا می‌کند که نتواند نقشی را که اطرافیان از یک قهرمان انتظار دارند، خوب بازی کند.

مجتبی می‌گوید: «راستش ما بنا داریم اگه خدا بخواد و رضایت شما باشه، بریم سوریه.» تنت به عرق می‌نشیند. حس و حالت دگرگون می‌شود. دو برادر حتی شیوه نشستن‌شان عادی نیست. حال عجیبی دارند. شبیه دو نیازمند نگاهت می‌کنند و در انتظار گشایش و فرج هستند. پس تو باید هر طور شده، در نقش یک قهرمان، خودت را نشان دهی.

-موافقم به یه شرط.

- آخ جون... آخ جون...

(از متن سه نیمه سیب).

و مادر در حالی دو دردانه‌اش را با نام و عنوان جعلی زیر قرآن رد می‌کند و روانه شام می‌کند که باید نقش یک زن افغانی را هم بازی کند. جواب تلفن‌هایی را که از طرف تشکیلات لشکر فاطمیون تماس می‌گیرند، با لهجه افغانی بدهد. نام بچه‌هایش را از مصطفی و مجتبی به بشیر و جواد تغییر داده و آنها با همین نام عنوان پاسپورت افغانی گرفته و راهی شام شده‌اند. حتی دو برادر، دیگر در ساز و کار لشکر برادر هم نیستند و پسر خاله خود را جا زده‌اند و این مادر باید شش‌دانگ حواسش به همه چیز باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۰۳

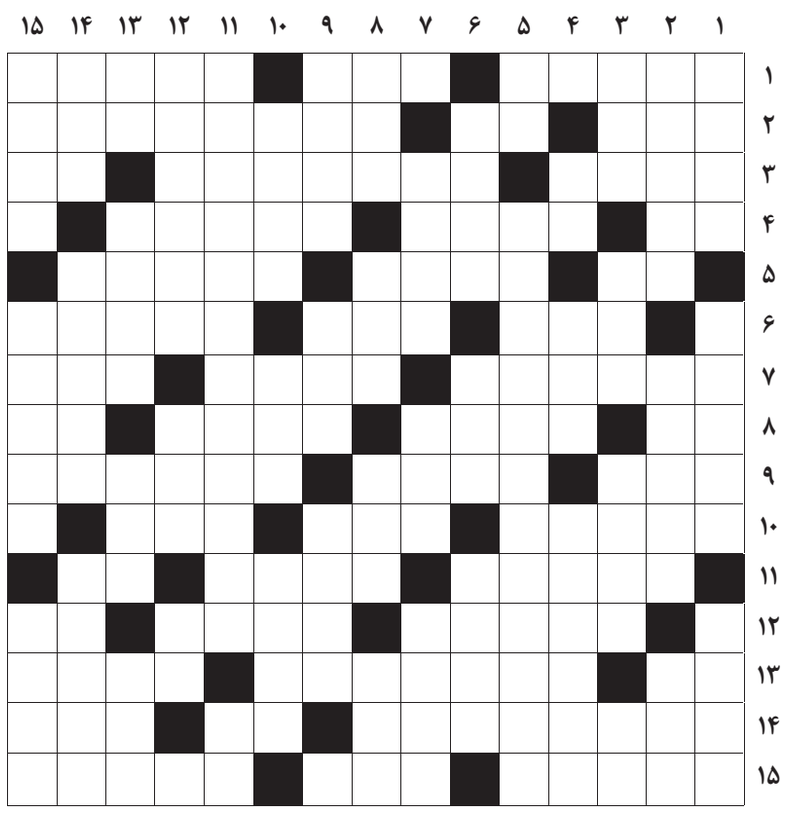

از راست به چپ

■ ۱- طبقات دوزخ- چهارشاخ خرمن برباد ده- سنگین‌ترین وسیله ورزشی ■ ۲- جاده قطار- شعیر- از باشگاه‌های فوتبال آلمان ■ ۳- سنگ بزرگ- بررسی جنبه‌های مثبت و منفی چیزی- ردیف بافتنی ■ ۴- تکرارش سکسکه است- سراینده گرشاسب‌نامه- عذر و بهانه ■ ۵- عدد شروع بازی- روایت‌کننده- گوناگون ■ ۶- زرد انگلیسی- تنگدستی- بین‌المللی ■ ۷- ضربه‌ای در تکواندو- ساده‌لوح- موشک ضدتانک ■ ۸- نوعی حلوا- احمق- رودی در آذربایجان- ریشه ■ ۹- میدانی قدیمی در تهران- مکمل پیله- منسوب به اجرا ■ ۱۰- هنر هفتم- الفبای تلگراف- آبدست ■ ۱۱- فرمان توقف تیراندازی- صدراعظم آلمان- طایفه کریمخان ■ ۱۲- اولاد پیامبر- نام مورینیو، سرمربی تاتنهام- صدمتر مربع ■ ۱۳- همراه ناله- از اسباب ورزش ژیمناستیک- مشکدان ■ ۱۴- خوراک شتر- دانه خوشبو- واحد اندازه‌گیری ■ ۱۵- کاشف قانون جاذبه- خمیده- خاتمه

از بالا به پایین

■ ۱- مرتبه نظامی- شهری در امریکا- کشور آفتاب تابان ■ ۲- بی دغدغه- حصیر- گوارا ■ ۳- سبزی ضدسرطان- متضاد همه- همسر کنت- شامه‌نواز ■ ۴- رمان سیده زهراحسینی- غلط گیر اداری- شباهت داشتن ■ ۵- دارچین هندی- خبرگرفتن ■ ۶- فدراسیون جهانی مبارزه با دوپینگ- دستی- همراه دارا ■ ۷- مهربان- خوب و زیبا- اسلحه ■ ۸- گربه‌سان تیزرو- از گرفتنی‌ها در دعوا- حجم استوانه‌ای- سریع خودمانی ■ ۹- جولانگاه کشتی‌ها- گوسفند جنگی- از امراض عفونی ■ ۱۰- همیشگی- پول بلغار- آبزی خطرناک ■ ۱۱- نویسنده رمان علمی و تخیلی ماشین زمان- گونه ■ ۱۲- روستایی تاریخی و گردشگری نزدیک نطنز- زمین- نفس خسته ■ ۱۳- از طوایف غیور- مرکب‌دان- مقام طلایی در ورزش- خرس آذری ■ ۱۴- خرمای هندی- سرخ‌رنگ- نویسنده گروه محکومان ■ ۱۵- تکاور- صندلی دندانپزشکی- شرط‌بندی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸	۵	۲						۱
						۶	۴	
			۸		۱			
	۷	۴			۳			
						۳	۶	
		۳		۵	۲			
						۸		۴
			۱		۹			
۵	۳						۲	

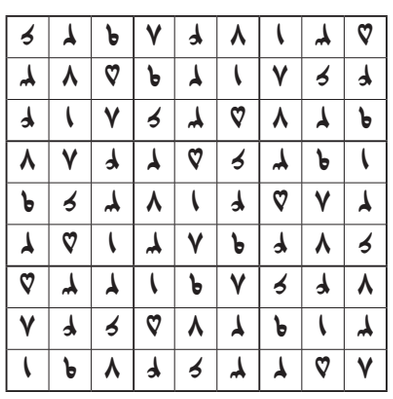

جدول کلمات متقاطع
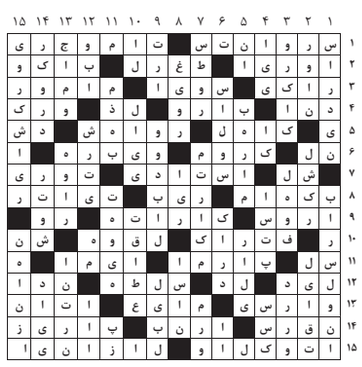
پاسخ جدول شماره ۵۹۰۲